

پی گفتار برای چاپ دوم

لازم است بدو راجع به تغییراتی که در چاپ دوم این کتاب به عمل آمده است توضیحاتی به خوانندگان چاپ اول بدهم. روشن تر شدن تقسیم بندی کتاب به چشم می خورد. یادداشت های تازه همه جا تحت عنوان حواشی چاپ دوم تذکر داده شده است. اما راجع به متن کتاب مهم ترین ملاحظات به قرار زیر است:

در بند اول از فصل یکم موضوع انتزاع ارزش از راه تجزیه معادلاتی که به وسیله ی آن ها هر ارزش مبادله بیان می شود با دقت علمی بیشتری انجام شده است. هم چنین بستگی بین ماهیت ارزش و تعیین مقدار ارزش به وسیله زمان کار اجتماعاً لازم که در چاپ اول فقط به آن اشاره شده بود در این جا به طور وضوح برجسته شده است.

بند سوم فصل اول (شکل ارزش) نظر به این که در چاپ اول دو نوع بیان از مطلب شده بود کاملاً اصلاح شده است. به طور گذرا متذکر می شوم که دوست من دکتر کوگلمان هانوری* موجب این دو نوع بیان مطلب گردید. در بهار سال ۱۸۷۶ به دیدن او رفته بودم که از هامبورگ نخستین جزوه های کتاب برای تصحیح رسید. کوگلمان مرا متقاعد نمود که درباره ی ی شکل ارزش اغلب خوانندگان به توضیحات اضافی

* - Dr. L. Kugelmann in hannover یکی از اطباء معروف هانور (۱۸۲۸-۱۹۰۲) عضو بین الملل اول و یکی از طرفداران پر حرارت مارکس و از مبلغین کتاب کابیتال.

که بیشتر جنبه‌ی درسی داشته باشد نیاز دارند. اغلب مطالب آخرین بخش اول (در فیتش صفتی کالا و غیره) تغییر یافته است.

بند اول فصل سوم (معیار ارزش) با دقت مورد تجدید نظر قرار گرفته است زیرا به استناد توضیحاتی که در کتاب (انتقاد علم اقتصاد، برلین ۱۸۵۹) داده شده این قسمت به اغماض مطرح گردیده بود. فصل هفتم مخصوصاً قسمت دوم آن به نحو فاحشی تغییر یافته است.

بی‌فایده است کلیه تغییرات جزئی که در متن به عمل آمده و اغلب فقط مربوط به سبک انشاء است در این جا بیاوریم. دامنه این اصلاحات به تمام کتاب کشیده می‌شود. با وجود این اکنون که ترجمه‌ی فرانسه این کتاب را که در پاریس انتشار یافته است از نو ملاحظه می‌کنم متوجه می‌شوم که بعضی از قسمت‌های متن آلمانی احتیاج به اصلاح داشته است. در جایی می‌بایستی عمیقاً اصلاح می‌شد و در جای دیگر تجدید نظر جدی در سبک انشاء یا دقت بیشتری در حذف پاره‌ای نادرستی‌ها که راه یافته بود ضرورت داشت. ولی فرصت نبود زیرا در پانز سال ۱۸۷۱ در میان انواع کارهای فوتی به من خبر رسید که چاپ اول کتاب نایاب شده است و چاپ دوم باید از ژانویه ۱۸۷۲ آغاز گردد.

حسن قبولی که کاپیتال با سرعت زیاد میان محافل وسیع طبقه کارگر آلمان یافت خود بهترین پاداش کار من است. آقای مایر* مردی که از نظر اقتصادی نماینده طرز فکر بورژوازی است و در شهر وین صاحب صنعت است، در ایام جنگ آلمان و فرانسه جزوه‌ای منتشر نمود و در آن به خوبی نشان داد که آن شم‌نیرومند تنوریک که به منزله دارائی ارثی آلمان‌ها معرفی می‌شد از بین طبقات به حساب تربیت یافته آلمان رخت بر بسته و به عکس در میان طبقه کارگر از نو زندگی یافته است.

تا این ساعت علم اقتصاد در آلمان به منزله علمی خارجی باقی مانده است. گوستاو فون گولیش** در کتابی که تحت عنوان (بیان تاریخی تجارت و صنعت و غیره) در سال ۱۸۳۰ انتشار داد اکثر جهات تاریخی را که در کشور ما مانع توسعه طرز تولید سرمایه داری شده و بالنتیجه از تشکیل اجتماع بورژوازی جدید جلوگیری نموده به خصوص در قسمت اول کتابش روشن کرده است. بنابر این زمینه مساعد برای علم اقتصاد وجود نداشت، بلکه مانند کالانی ساخته و پرداخته از انگلستان وارد گردید و استادان آلمانی هم چون دانش آموزانی باقی ماندند. بیان نظری آن چه در واقعیت زندگی خارجی می گذشت در دست آنان مجموعه ای از عقاید محجر شد که معنای آن را به مقتضای دنیای خرده بورژوازی اطراف خود تفسیر و بالنتیجه تحریف می کردند. این احساس ناتوانی علمی را که فرونشاندنی نبود و این ناراحتی وجدان را که ناشی از قدم گذاشتن در زمینی ناشناس بود، کوشیدند پشت بساطی از فضل فروشی های ادبی و تاریخی یا با قاتی زدن مواد خارجی که از علوم به اصطلاح اداری* قرض گرفته اند پنهان سازند. به عبارت دیگر انبوه درهمی از اطلاعات که از برزخ آن باید هر داوطلب سرشار از آرزوی بوروکراسی آلمان بگذرد.

از سال ۱۸۴۸ تولید سرمایه داری با سرعت در آلمان توسعه یافت و از هم اکنون شکوفه های سرگیجه آور آن پدیدار شده است. ولی با این وجود اقبال بیش از گذشته به متخصصین ما روی نییورد. تا وقتی که می توانستند بی طرفانه به علم اقتصاد بپردازند مناسبات جدید اقتصادی در واقعیت آلمان وجود نداشت و هنگامی که این مناسبات وارد زندگی شد اوضاع به نحوی در آمد که دیگر فرصت زیادی برای مطالعات بی طرفانه در محیط بورژوازی موجود باقی نمانده بود. مادامی که علم اقتصاد بورژوازی است، یعنی تا وقتی که نظم سرمایه داری را به جای این که یک مرحله موقتی از تکامل تاریخ بداند شکل آخر و قطعی تولید اجتماعی می انگارد،

** - Gustav von Gülich (۱۷۹۱ - ۱۸۴۷) مقاطعه کار و بازرگان آلمانی نویسنده تاریخ اقتصاد تحت عنوان Geschichtliche Darstellung des Handels, der Gewerbe usw. Kameralwissenschaften *

وجهه علمی آن فقط تا موقعی است که مبارزه طبقاتی هنوز آشکار نشده و یا در پدیده های مجزا ظهور می کند.

انگلستان را به طور مثال بگیریم. علم اقتصاد کلاسیک آن مربوط به دوره ایست که هنوز مبارزه طبقاتی توسعه نیافته است، آخرین نماینده ی بزرگش در این علم ریکاردو* است که بالاخره پایه تحقیقات خویش را عالمأ بر اساس تضاد منافع طبقاتی، بر اختلاف بین مزد و بهره و بهره مالکانه قرار داد ولی با کمال ساده لوحی این اختلاف را یکی از نوامیس طبیعی اجتماع دانست. این جا دیگر علم اقتصاد بورژوائی به سر حد غیرقابل عبور خود رسیده بود. انتقاد ریکاردو از نقطه نظر مقابل نظریات وی حتی در زمان حیاتش به وسیله سیسموندی** ظاهر گشت.^۱

از سال ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ در انگلستان فعالیت علمی عظیمی در زمینه علم اقتصاد مشاهده می شود. این دورانی است که هم نظریات ریکاردو تعمیم می یابد و هم نظریات وی با مکتب قدیم در نبرد می شود. در این دوران نبردهای درخشانی در می گیرد. آن چه در آن زمان گذشته در اروپای باری کم شناخته شده است زیرا قسمت اعظم مشاجرات قلمی ضمن مقالات مجله ها و نوشته های اتفاقی و رسالات پراکنده مانده است.

جنبه بی آزار تئوری ریکاردو- با این که در آن هنگام هم بر سبیل استثناء به منزله ی اسلحه ی تهاجمی علیه رژیم بورژوائی به کار می رفت- با شرایط آن زمان

*- David Ricardo (۱۷۷۲-۱۸۲۳) اقتصاددان مشهور انگلیسی و آخرین نماینده ی مکتب کلاسیک علم اقتصاد که تحقیق خود را بر پایه تعیین ارزش برحسب زمان کار قرار می دهد و تضاد منافع طبقات مختلفه جامعه را کشف می کند ولی با وجود این نمی تواند خصلت تاریخی و گذرای طرز تولید سرمایه داری را درک نماید و به همین جهت رژیم سرمایه داری را جاویدان فرض می کند.

**- Jean Charles Sismonde de Sismondi ژان شارل سیسموندی و سیسموندی اقتصاددان سوئیسی (۱۷۷۳-۱۸۴۲)- وی علمای کلاسیک را از نقطه نظر اقتصاد احساساتی یا رومانیتیک مورد انتقاد قرار می دهد و سرمایه داری را فقط از نقطه نظر احساساتی انتقاد می کند و در موضع طرز تفکر خرده بورژوائی قرار می گیرد.

^۱ - به کتاب من در خصوص انتقاد علم اقتصاد صفحه ۳۹ مراجعه کنید.

روشن می‌گردد. از طرفی صنعت بزرگ تازه دوران کودکی خود را طی کرده بود زیرا گردش ادواری زندگانی جدیدش را با بحران سال ۱۸۲۵ آغاز می‌نمود و از طرف دیگر مبارزه ی طبقاتی بین سرمایه و کار به عقب رانده شده بود. از جهت سیاسی به مناسبت اختلاف حکومت ها و اربابان فنودال که به دور اتحاد مقدس جمع شده بودند، با توده مردم که به وسیله بورژوازی رهبری می‌شدند و از لحاظ اقتصادی به جهت نزاع بین سرمایه داران صنعتی و اشراف صاحب زمین، نزاعی که در کشور فرانسه پشت سر تضاد بین مالکیت کوچک و بزرگ پنهان شده بود و در انگلستان پس از وضع غله آشکارا ظهور نمود.

نوشته های اقتصادی انگلستان در این اوان دوران طوفانی و پرهیجانی را که فرانسه پس از مرگ دکتر کنه* طی نمود به یاد می‌آورند. اما این یادآوری بی شباهت به گرمای پانیزه ای که بهار را به یاد آورد نیست. با سال ۱۸۳۰ بحران قطعی یک بار برای همیشه سررسید. در فرانسه و انگلستان بورژوازی قدرت سیاسی را به چنگ آورده بود. از این تاریخ مبارزه ی طبقاتی عملاً و نظراً شکل هائی شدیدتر و تهدیدآمیزتر به خود گرفت و ناقوس مرگ اقتصاد علمی بورژوازی را به صدا در آورد.

دیگر سخن بر سر این نبود که فلان یا بهمان قضیه درست است یا نه بلکه مورد بحث این بود که کدام عقیده مفید یا مضر به حال سرمایه است، خوش یا بد آهنگ است، مطبوع یا ناپسند برای پلیس است. تحقیق بی شائبه جای به مشاجرات و جاروونجال مزدور سپرد. سوء نیت و ثناخوانی جانشین کار بی طرف علمی شد. با وجود این اعلامیه های کوچک مزاحمی که اتحادیه مخالف مالیات گندم تحت رهبری

* - François Quesnay طبیب و اقتصاددان فرانسوی مؤسس مکتب فیزیوکرات (تولد ۱۶۹۴، مرگ ۱۷۷۴) - طوفان پس از مرگ وی اشاره به وقایع انقلاب فرانسه است که تقریباً بیست سال بعد از مرگ دکتر کنه اتفاق افتاده است.

دو نفر صنعتگر (کابدن و بریت)** در تمام دنیا منتشر ساخت اگر چه خالی از فایده علمی است ولی چون به اشراف صاحب زمین حمله برده، دارای اهمیت تاریخی است. ولی با تصویب قانون مبادله آزاد که در زمان سِر رابرت پیل* عملی گردید. اقتصاد عامیانه این آخرین چنگ و دندان را نیز از دست داد.

انقلاب سال ۱۸۴۹-۱۸۴۸ که در اروپای بری به وقوع پیوست در انگلستان نیز واکنش یافت. کسانی که هنوز برای خود مقامی علمی قائل بودند و نمی خواستند در عداد مغالطه کاران و یا فریب خوردگان طبقات حاکمه به شمار آیند کوشیدند اقتصاد سرمایه را با مطالبات طبقه کارگر- که دیگر کسی نمی توانست آن را ندیده انگارد- وفق دهند. از آن جا التقاطی مبتذل به وجود آمد که جان استوارت میل** عمده ترین نماینده آن است. این خود اعلام ورشکستگی اقتصاد بورژوازی بود چنان که دانشمند و نقاد بزرگ روسی ن. چرنیشفسکی*** در اثر خویش تحت عنوان (مقدماتی از علم اقتصاد طبق نظریه میل) با استادی تمام آن را آشکار ساخت.

بنابر این در آلمان طرز تولید سرمایه داری هنگامی به حد بلوغ رسید که خصلت آشتی ناپذیر تضاد آن از دیر زمانی به وسیله منازعات طبقاتی در کشورهای فرانسه و

** Cobden, Bright اشاره به مبارزه ی غله ایست که در سال ۱۸۴۵ در انگلستان در گرفت و منظور از آن حذف امتیازات مالکین بود- مکتب معروف به منچستریان Manchesterianisme از مخالفت صاحبان صنایع و مالکین زمین به وجود آمد که کابدن در حقیقت مؤسس آن محسوب می گردد- در ۱۸۴۶ با حذف حقوق گمرگی غله این مبارزه به نفع صاحبان صنایع خاتمه یافت.

* Sir Robert Peel رجل سیاسی معروف انگلستان (۱۷۸۸-۱۸۳۰) از حزب محافظه کار که تحت رهبری او قوانینی به نفع بورژوازی انگلستان تصویب گردید.

** John Stuart Mill اقتصاددان و فیلسوف معروف انگلیسی (۱۸۰۶-۱۸۷۳) مؤسس مکتب لیبرال در علم اقتصاد و آخرین شخصیت اقتصاد کلاسیک انگلستان که با وی مکتب ریکاردو به انحلال قطعی می رود. مشارالیه سعی کرده است بین عقاید این مکتب و خواست های اجتماعی طبقه کارگر سازشی به وجود آورد.

*** Tschernychevski, Nicolai Gavri lowitch (۱۸۰۴-۱۸۸۹) نویسنده بزرگ روسی که در نوشته های خود تابع فلسفه ی مادی بوده است ولی در اثر شرایط مخصوص اجتماع روسیه ی آن زمان موفق نشد خویشتن را تا حد ماتریالیزم دیالکتیک بکشاند.

انگلستان با سروصدا آشکار شده بود و در حالی که طبقه کارگر آلمان نسبت به بورژوازی این کشور از لحاظ تنوری دارای آگاهی طبقاتی بیشتر و قطعی تری بود. تا وجود علم اقتصاد بورژوایی در آلمان امکان پذیر به نظر رسید پیدایش آن غیرممکن گردید. در این شرایط سر جنبانان به دو گروه تقسیم شدند. بعضی از آنان که مردمی زیرک، سودپرست و اهل عمل بودند زیر پرچم باستیا*** مبتذل ترین و بالنتیجه موفق ترین مداح اقتصاد عامیانه گرد آمدند و برخی دیگر که به شنون استادی علم خویش می تازیدند به پیروی از ج. استوارت میل که می کوشید بین آن چه آشتی ناپذیر است سازشی ایجاد کند تن دادند.

مانند دوران کلاسیک علم اقتصاد بورژوایی، آلمان ها در زمان انحطاط آن نیز، دانش آموزشی ساده، مقلد و دنبال رو باقی ماندند و هم چون خرده فروشانی حقیر آن چه بیگانه به طور عمده می ساخت آب کردند. بنابر این تحول تاریخی خاص جامعه آلمان هرگونه پیشرفت ابداعی را در زمینه اقتصاد بورژوایی نفی می نمود. لیکن انتقاد از آن را منع نمی کرد. تا آن جا که این انتقاد معرف یک طبقه است تنها می تواند طبقه ای را معرفی کند که مأموریت تاریخیش انهدام طرز تولید سرمایه داری و سرانجام الغاء طبقات است یعنی طبقه کارگر.

بلندگویان دانشمند و نادان بورژوازی آلمان بدواً کوشیدند هم چنان که درباره ی مولفات سابق من موفقیت یافته بودند علیه کتاب کاپیتال با سکوت توطنه کنند. اما هنگامی که دیدند این تاکتیک دیگر با شرایط زمان وفق نمی دهد، به بهانه ی انتقاد از کتاب من، رسالاتی به منظور "آرام کردن وجدان بورژوایی" منتشر ساختند. ولی در مطبوعات کارگری مواجه با حرفای نیرومندتر از خود شدند که تا امروز هم دین جواب به گردن آن ها باقی مانده است.^۲

*** - F. Bastiat (۱۸۰۱ - ۱۸۵۰) اقتصاددان فرانسوی از مکتب لیبرال.

^۲ - چانه زنان معلق گوی اقتصاد عامیانه آلمان طرز انشاء و سبک نگارش مرا مورد سرزنش قرار می دهند. بیش از هر شخص دیگری من خود نقائص ادبی کتابی کاپیتال را با شدت قضاوت می کنم. با وجود این برای استفاده و مسرت این آقایان و خوانندگانشان می خواهم

به طور مثال به مقالات ژوزف دیتسگتن* در فولکس شتات (Volksstaat) مراجعه کنید.

در بهار سال ۱۸۷۲ ترجمه بسیار عالی از کتاب کاپیتال به زبان روسی در سن پترزبورگ منتشر گردید. این ترجمه که در ۳۰۰۰ نسخه انتشار یافت اکنون تقریباً نایاب شده است. از سال ۱۸۷۱ ن. زیبر** استاد اقتصاد در دانشگاه کیف در کتابی که تحت عنوان (تنوری ارزش و سرمایه بنا به نظر د. ریکاردو) نوشت ثابت نمود که نظریات من راجع به ارزش و پول و سرمایه در خطوط اصلی خود جز توسعه ضروری تنوری های اسمیت*** و ریکاردو و چیز دیگری نیست. آن چه از مطالعه

دو اظهار نظر (یکی انگلیسی و دیگری روسی) را در این جا نقل کنم. مجله ساتردی ریویو Saturday Review که کاملاً با نظریات من مخالف است در اعلانی که برای نخستین چاپ آلمانی این کتاب کرده چنین می گوید: "شبهه و طرز بیان به دشوارترین مسائل اقتصادی کشش (charm) خاصی می بخشد". روزنامه سن پترزبورگ ویدومستی C. П. ВЕДОМОСТИ در شماره ۱۰ آوریل ۱۸۷۲ خود از جمله چنین تذکر می دهد: "به استثنای قسمت های نادری که مربوط به مسائل ویژه است نحوه بیان این خصوصیت را دارد که همه فهم و روشن است و با وجود سطح عالی علمی موضوع مورد بحث فوق العاده زنده است." از این جهت مصنف کتاب به هیچ وجه با اکثر دانشمندان آلمانی که کتب خویش را به زبانی چنان تاریک و خشک انشاء می کنند که سر بندگان عادی خداوند در برخورد با آن ها می شکنند، قابل مقایسه نیست. حقیقت این است که ادبیات جاری و استادآبانه ناسیونال لیبرال آلمانی به غیر از سر خوانندگان چیز دیگری از آنان را می شکنند.

* - Joseph Dietzgen (تولد ۱۸۲۸ - مرگ ۱۸۸۸) نویسنده کارگر آلمانی که مدتی در روسیه و آمریکای شمالی زندگی کرده است. این کارگر فیلسوف هم چنان که لنین راجع به او نوشته با طریقه مخصوص خویش ماتریالیزم دیالکتیک را کشف کرده است.

** - N. Sieber (۱۸۴۴ - ۱۸۸۸) اقتصاد دان روسی و یکی از نخستین کسانی که افکار مارکس را در روسیه انتشار داد.

*** - Adam Smith (۱۷۲۳ - ۱۷۹۰) اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی که اقتصاد کلاسیک را به مرحله کاملی رسانید. مارکس وی را اقتصاددان دوره مانوفاکتوری (کارگاهی) می نامد. یکی از مهم ترین تنوری های او تنوری تقسیم کار و تنوری کار مولد و اضافه ارزش است و به همین جهت برخلاف نظر مرکانتیلیست ها که اساس ثروت را پول می دانستند او عقیده داشت که پایه ثروت در معاوضه کار مفید و خلاق است و نیز برخلاف عقیده فیزیوکرات ها که فقط کار زراعتی را ملد ثروت می دانستند او معتقد بود که کار صنعتی و کشاورزی هر دو اضافه ارزش تولید می کند.

این کتاب بی آرایش موجب شگفتی یک نفر اروپایی غربی می شود این است که مصنف به طور پیگیر در حدود تنوری خالص باقی مانده است.

اسلوبی که در کتاب کاپیتال به کار رفته کم درک شده است چنان که تعبیرات متناقضی که از آن تاکنون شده این نکته را نشان می دهد. مثلاً مجله ی پوزیتیویست پاریس به من دو ایراد می گیرد: از طرفی به زعم وی گویا مسائل اقتصادی را صرفاً از نظر ما بعد طبیعی (متافیزیک) تشریح کرده ام و از طرف دیگر- حدس بزنید چه- به جای این که نسخه های (کونتیس؟)* برای مطبخ آینده تهیه کنم به تحلیل و انتقاد مبادی موجود اکتفا نموده ام. درباره ی ایراد ما بعد طبیعی استاد زیبر می نویسد: "اسلوب مارکس در آن چه که مربوط به خود تنوری است همان اسلوب قیاسی مکتب انگلستان است که در محاسن و معایب آن بهترین صاحب نظران علم اقتصاد شریکند".

آقای موریس بلوک^۳ چنین یافته است که اسلوب من تحلیلی است و از جمله می نویسد که: "با این اثر آقای مارکس خود را در زمره عالی ترین دانشمندان تحلیلی قرار می دهد". منقدین آلمانی بالطبع فریاد می کنند که این سوقستانی هگلی** است.

روزنامه چاپار اروپا (شماره ماه مه ۱۸۷۲ صفحات ۴۲۷-۴۳۶)*** ضمن مقاله ای که منحصرأ به اسلوب کتاب کاپیتال اختصاص داده شده معتقد است که

* - Comtiste اشاره به عقاید اگوست کنت August Comte مؤسس مکتب پوزیتیویزم Positivisme شاگرد سن سیمون St. Simon سوسیالیست خیالباف فرانسوی و نماینده ی طرز تفکر لیبرال بورژوائی قرن نوزدهم است (۱۸۵۷-۱۷۹۸).

۳- تئوریسین های سوسیالیست در آلمان Les Théoriciens du Socialisme en Allemagne مستخرج از روزنامه اقتصاديون- ژوئیه و اوت ۱۸۷۲.

** - Georg wilhelm Friedrich Hegel (۱۷۷۰-۱۸۳۱) مهم ترین نماینده فلسفه ی کلاسیک آلمان و نماینده ی ایدالیزم عینی. دانشمند داهی که نه تنها به تحقیق جدی درباره ی قوانین دیالکتیک پرداخت بلکه خود نیز برای نخستین بار آن قوانین را به کار برد.

*** - Вестник Европы

اسلوب تحقیقی من دقیقاً رأیست ولی بیان آن بدبختانه به سبک دیالکتیک آلمانی است. او چنین می گوید.

"در نظر اول چنان که فقط از لحاظ صورت خارجی طرز بیان قضاوت کنیم مارکس بزرگ ترین فیلسوف ایدالیست در مفهوم آلمانی کلمه یعنی در بدترین مفهوم آن است. ولی در حقیقت به مراتب از کلیه پیشینیان خود در زمینه انتقاد اقتصادی واقع بین تر است... به هیچ وجه نمی توان وی را یک نفر ایدالیست خواند."

برای جواب به نویسنده از این بهتر نمی توانم که قسمتی چند از مقاله ی خود او را نقل کنم و در عین حال برای عده ی بی شماری از خوانندگان که دسترسی به متن روسی آن ندارند، مفید می تواند باشد.

آقای نویسنده مقاله پس از آن که قسمتی از کتاب (انتقادی از علم اقتصاد) مرا از آن جایی که من پایه مادی اسلوب خویش را بیان کرده ام (صفحه ۴ تا ۷ چاپ برلن ۱۸۵۹) نقل می کند چنین می نویسد:

"برای مارکس یک نکته اهمیت دارد و آن کشف قانون پدیده هائیت که مطالعه می کند. ولی برای وی تنها قانون حاکم بر این پدیده ها، از آن جهت مهم نیست که صورت انجام یافته دارند و در زمان معینی با یکدیگر در ارتباط و همبستگی واقع می شوند. آن چه که بیش از همه برای او اهمیت دارد کشف قانون تغییر و تحول آن ها یعنی قانون گذار از شکلی به شکل دیگر، از نوعی همبستگی به نوع دیگر است. همین که این قانون را پیدا می کند نتایجی را که به وسیله قانون مزبور در زندگی اجتماعی ظهور می کند با جزئیات مورد مطالعه قرار می دهد... بنابر این مارکس فقط یک هدف دارد و آن این است که به وسیله تجسسات علمی دقیق ضرورت ساخت های معینی از مناسبات اجتماعی را اثبات کند و با آن حد از دقت و صحت که مقدور است واقعیاتی را که مبداء حرکت و نقطه اتکاء وی هستند مورد تدقیق قرار دهد.

به جهت نیل بدین منظور قطعاً همین برایش کافی است که ضرورت نظم کنونی و هم چنین ضرورت نظم جدیدی که باید جبراً جانشین آن شود یک جا اثبات گردد. و نیز به این موضوع که آیا مردم معتقد به این ضرورت هستند و یا آن را باور ندارند، عالم به آن هستند یا نه، وقعی نمی گذارد. مارکس حرکت اجتماعی را مانند پروسه طبیعی تاریخ تلقی می کند که قوانینی بر آن حرکت می کند، قوانینی که نه تنها وابسته به اراده و علم انسان ها و یا تابع قصد و نیت آن ها نیستند بلکه کاملاً به عکس، خود تعیین کننده ی اراده، آگاهی و مقاصد انسان هستند.

وقتی عامل ذی شعور در تاریخ تمدن دارای نقشی چنین فرعی باشد واضح است انتقادی که موضوع آن خود تمدن است نمی تواند بر شکل یا نتیجه ای از شعور و وجدان متکی باشد. به عبارت دیگر مبداء آن نمی تواند فکر باشد بلکه فقط پدیده خارجی است. انتقاد به این محدود می گردد که واقعیتی را نه با فکر بلکه با امر واقع دیگری مقایسه یا مواجهه نماید. آن چه برای وی اهمیت دارد این است که هر دو امر واقعی با دقت مطلوب مورد مطالعه قرار گرفته باشند و واقعاً هر یک از آن ها نسبت به دیگری مرحله ی مختلفی از تحول را تشکیل دهد. و آن چه بیشتر مورد توجه است این است که سلسله ساخت ها، توالی و پیوستگی آن ها که به منزله درجات تحول به نظر می رسند با همان دقت مورد تحقیق قرار گیرند.

ولی ممکن است گفته شود که قوانین عام زندگی اقتصادی خواه درباره ی حال اعمال شوند و یا به گذشته اطلاق گردند واحد و همانندند. درست همین مطلب است که مارکس نفی می کند. به عقیده او چنین قوانین مجردی وجود ندارد... به عکس بنا به نظر وی هر دوران تاریخی دارای قوانین مخصوص به خود است. همین که زندگی مرحله ی معینی از تحول را پشت سر گذاشت از دورانی به دوره دیگر می رسد و اطاعت از قوانین دیگری را آغاز می کند. به عبارت دیگر زندگی اقتصادی به ما پدیده ای را نظیر آن چه که در شعب دیگر بیولوژی اتفاق می افتد عرضه می کند... اقتصادپون قدیم هنگامی که قوانین اقتصادی را با قوانین فیزیکی یا شیمیایی مقایسه

می‌کردند قوانین طبیعی اقتصاد را نمی‌شناختند... تجزیه و تحلیل عمیق تری از پدیده‌ها نشان داده است که ارگانیسم‌های* اجتماعی با یکدیگر همان قدر تفاوت اساسی دارند که ارگانیسم‌های نباتی و حیوانی... از این بالاتر، پدیده‌ی واحد در نتیجه تفاوت در مجموع ساختمان این ارگانیسم و تغییراتی که در هر یک از اعضاء مختلفه آن بروز می‌کند و اختلاف در شرایطی که اعضاء مزبور تحت آن وظیفه خود را ایفا می‌کنند و غیره تابع قوانینی کاملاً متفاوت می‌گردد. مثلاً مارکس منکر این است که قانون جمعیت و نفوس در عموم زمان‌ها و مکان‌ها یکی باشد. وی به عکس مدعی است که هر مرحله‌ای از تحول دارای قانون جمعیت مخصوص به خود است... با تکامل متفاوت نیروی تولید، مناسبات و قوانینی که نظم‌دهنده‌ی آن‌هاست تغییر می‌کند. هنگامی که مارکس بر مبنای این نظریه هدف خود را مطالعه و ایضاح نظام اقتصاد سرمایه‌داری قرار می‌دهد با دقت و موشکافی علمی همان هدفی را که هر تحقیق دقیق درباره‌ی زندگی اقتصادی باید دارای آن باشد بیان می‌کند. ارزش علمی چنین تحقیقی عبارت از روشن ساختن قوانین خاصی است که بر پیدایش، هستی، تکامل و مرگ یک ارگانیسم معین اجتماعی و جانشینی آن به وسیله ارگانیسمی عالی‌تر حکومت می‌کند، و کتاب مارکس در واقع دارای چنین ارزشی هست".

آقای نویسنده مقاله که به این خوبی آن چه را اسلوب حقیقی من می‌نامد توضیح می‌دهد و تا آن جا که مربوط به استفاده ایست که من از آن اسلوب کرده‌ام با نظری مساعد قضاوت می‌کند، در واقع چه چیزی را به غیر از اسلوب دیالکتیک تشریح نموده است؟

این نکته کاملاً بدیهی است که سبک تشریح مطالب باید صریحاً از اسلوب تحقیق متفاوت باشد. تحقیق وظیفه دارد موضوع مورد مطالعه را در تمام جزئیات آن به دست آورد و اشکال مختلفه تحول آن را تجزیه کرده ارتباط درونی آن‌ها را کشف

نماید. تنها پس از انجام این کار است که حرکت واقعی می تواند با سبک بیانی که مقتضی است تشریح گردد. وقتی در این کار توفیق حاصل شد و زندگی ماده به صورت معنوی آن منعکس گردید ممکن است این طور نمود کند که گویا با یافته ای غیرتجربی سر و کار دارد.

اسلوب دیالکتیکی من نه تنها از بیخ با اسلوب هگلی تفاوت دارد بلکه درست نقطه ی مقابل آن است.

در نظر هگل پروسه تفکر که حتی وی آن را تحت نام ایده* به شخصیت مستقلی مبدل کرده، دمیورژ** (خالق) واقعیت است و در واقع خود مظهر خارجی پروسه نفس به شمار آمده است. به نظر من به عکس پروسه تفکر به غیر از انتقال و استقرار پروسه مادی در دماغ انسان چیز دیگری نیست.

تقریباً سی سال پیش هنگامی که دیالکتیک هگل هنوز مد روز بود من با انتقاد از جنبه ی فریب دهنده و گمراه کننده ی آن پرداختم. ولی درست در موقعی که من مشغول انشاء جلد اول کاپیتال بودم، اپیگون های*** (نسل متأخر) لوس، پرمدها و حقیری که امروز در آلمان تربیت شده نفوذ کلام یافته اند خوش کرده بودند که با هگل همان معامله ای را بکنند که در زمان لسینگ**** موزس مندلس زون*****

* - Idée

** - Demiurge اشاره است به اصطلاح خاص فلسفه ی افلاطون برای خداوندی که آفریننده مُثُل است.

*** - Epigones نامی است که در یونان قدیم به پسران هفت سرداری داده اند که در برابر شهر طیبس Thèbes طی جنگ های پلو پونز (۴۴۰ - ۴۳۱ قبل از میلاد) جان داده اند. در اصطلاح زبان های اروپائی به اخلاف کسانی اطلاق می شود که جز اسم چیزی از پدران خود به ارث نبرده اند.

**** - Lessing, Gotthold Ephraim (۱۷۸۱ - ۱۷۲۹) شاعر درام نویس آلمانی و یکی از منقدین ادبی معروف قرن ۱۸ - از نمایندگان افکار بورژوازی آلمان علیه استبداد و حکومت مطلقه.

***** - Mendelssohn, Moses (۱۷۸۶ - ۱۷۲۹) فیلسوف خرده بورژوازی آلمان.

بی چاره نسبت به اسپینوزا***** روا داشته بود یعنی وی را مانند "سگ سقط شده ای" تلقی می نمود.

بنابر این من خویشتن را علناً پیرو این حکیم بزرگ خواندم و حتی ضمن فصلی که مربوط به تئوری ارزش است در مواردی با طرز بیان او دست به خودنمایی زدم. صدمه ای که دیالکتیک به دست هگل از فریفتاری* می کشد به هیچ وجه مانع از این نیست که هگل برای نخستین بار به نحوی جامع و آگاه اشکال عمومی حرکت دیالکتیک را بیان نموده است. دیالکتیک در نزد وی روی سر ایستاده است. برای این که هسته عقلانی آن از پوست عرفانش بیرون آید باید آن را واژگونه ساخت. دیالکتیک با صورت قلب شده، خود در آلمان مد شد زیرا چنین می نمود که وی قادر به قلب واقعیت است.

به نظر بورژوازی و بلندگویان عقیده ای آن طبقه، دیالکتیک در صورت عقلانی خود چیز رسوا و نفرت انگیزی است زیرا بنا بر دیالکتیک درک مثبت آن چه وجود دارد در عین حال متضمن درک نفی و انهدام ضروری آن نیز هست، زیرا دیالکتیک، هر شکل به وجود آمده ای را در حال حرکت و بنابر این از جنبه ی قابلیت درگذشت آن نیز مورد توجه قرار می دهد، زیرا دیالکتیک حکومت هیچ چیزی را بر خود نمی پذیرد و ذاتاً انتقاد کن و انقلابی است.

حرکت پر تضاد جامعه ی سرمایه داری، به وسیله ی تغییراتی که از گردش ادواری صنعت جدید ناشی می شود و نقطه ی اعتلاء آن بحران عمومی است، خویشتن را به شدیدترین وجهی به بورژوازی دست اندر کار می شناساند. این بحران اگر چه هنوز مراحل اولیه خود را می پیماید، باز در راه راست و در نتیجه همه جانبه بودن میدان

***** - Spinoza, Benedictus (۱۶۳۲-۱۶۷۷) فیلسوف معروف هلندی که انگلس وی را یکی از نمایندگان درخشان دیالکتیک در فلسفه ی جدید نامیده است. یکی از نخستین و مهم ترین منقدین تورات است و به وحدت وجود معتقد است.

* - Mystification

عمل خود و شدت تأثیرش لاجرم دیالکتیک را در مغز خوشبختان نواقبال امپراطوری جدید پروس و آلمانی هم فرو خواهد کرد.

کارل مارکس

لندن، ۲۴ ژانویه ۱۸۷۳

بازنویس: یاشار آذری